

و امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوسفیان امته نهاده حضرت شیخ
 خراسانی و عالی چهل و دو فرزند داده بوده است و بیست و نه پسر و سه دختر
 و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بود و در این چهارده پسر
 و سه دختر باقی مانده بود و این چهارده پسر همه عالم و عالم و کامل و صاحب
 و صاحب کرامت و صاحب ولایت و مفتی و پیشوای خلق بوده اند و یکی بوده است
 که در سن پست و دو سالگی توفیق توبه یافت و بگوهر رفته و بعد از هفتاد و سه سال
 ریاضت در چهل سالگی و بیست و هفتاد و سه سالگی و در علم و معرفت و علم سر و حکمت و روشن
 زیاده از سصد دانای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روشن
 و طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض
 نکرده است و توانسته و این تصنیفات همه آیات قرآن و اخبار حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم مفید و مؤید است حضرت شیخ رحمه الله تعالی قدس سره
 در کتاب سراج النبیین آورده است که بیست و دو سال بود که شیخ عزیمت
 بلطف و کریم خود را توبه کرامت کرد و چهل ساله بود که مرایسان خلق فرستاد
 و اکنون ستمت و دو ساد اهر که این کتاب در میان خدای تعالی جمع میگردد این
 غایت صد و هشتاد هزار است که بر دست مانور یافته اند و بعد از آن بیست و
 سال دیگر بیست و نه شیخ ظهیر الدین عینی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب
 رمونیا حقایق آورده است که تا آخر عمر دست پدر و شیخ الاسلام احمد بن
 علی

الله تعالی و سه خرقه بود که در آن طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه را ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود و شیخ را تا وقت شیخ ابوسعید رسید
 و بر آن نمودند که آن خرقه را با خود نسلیم کن فرمودند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که
 بعد از وفات من چند سال جوانی تو خط بلدت با لایحه من از تو طلبه از خودت
 تو در آید و نمود زبیران یا در گذشته با فانی بهای من زبیران که آن خرقه بوی انس است
 چون کار شیخ با خود رسید شیخ ابوطاهر از آن روی آن می بود که ولایتی که حضرت
 شیخ را بودی بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شطاطع میداید
 بد بگری سپردند و علم شیخی را بر در خرابی زدند و کاری که ما را بود بوی
 نسلیم کردند که نداشتند که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ
 شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران بخیل میروند
 ابوطاهر پرسید که تا شیخ چه بخیل است شیخ گفت تو مینویسد قطب الاولیا میرسد
 شیخ ابوطاهر خواست که برود سپارشد دیگر روز شیخ ابوطاهر در زفا نامه
 بود جوانی بان صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بلد است
 و ترا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشه ناک شد که
 پدر را چون از دست دهتم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نمید
 خواجه ابوطاهر با وقت خوش شد برخواست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست
 خود بر سر شیخ نهاده بود و تا آن روز با آنها بود بساورد و بر آن جوان فرود آمد